



فیلم بیانیه نیست، زندگی است

فیلم چیزی نیست که سلیقه‌ی شخص باشد؛ مثلاً بگویند فیلم را برای نخبگان ساخته‌اند، فیلم را برای نخبگان نمی‌سازند. بعضی فیلم‌ها آن جاذبه‌ای را که باید، ندارند. داستان‌نویس‌هایی مثل بالزلک، داستایووسکی هستند که بعد از چند صفحه خواننده را با خود می‌برند و نمی‌توانی داستان‌هایشان را زمین بگذاری؛ در واقع دیگر این شما نیستید که انتخاب می‌کنید که مثلاً بالزلک بخوانید یا نه. البته تفاوت هست؛ مثلاً ممکن است عده‌ای حوصله‌شان از آزایمر سر برود، اما داستان آزایمر روان است و می‌شود دنبال کرد که داستان به کجا ختم می‌شود.

در این فیلم همه به نوعی آزایمر دارند. در این فیلم دو نوع آزایمر وجود دارد: یکی آزایمری که تروماست؛ آزایمری که گرچه شخص خبر ندارد اما همه می‌دانند، حتی زنش هم منکر این نیست. این آزایمر بد است، درد است، بیماری است و به آسایشگاه روانی می‌کشد. آزایمر دیگری هم هست که همه به آن مبتلا هستند و با آن زندگی می‌کنند؛ وقتی در پایان آزایمر را می‌پذیرند و روی آن صحنه می‌گذارند، کارها از سر گرفته می‌شود، شیشه‌گری شروع به کار می‌کند. وقتی سی سال برادر باشی و [برادرت را] نشناسی آزایمر بدتری است، برادری که خواهریش را که با او بزرگ شده شکنجه می‌کند هم آزایمر دارد، آزایمر آن‌ها شدیدتر از امیرقاسم است، وقتی با زن و دخترش مواجه می‌شود عکس‌العملش طوری است که انگار به یاد می‌آورد، انگار حافظه‌اش به کلی از بین نرفته است. نکته‌ای که باید توجه کرد این است که امیرقاسم می‌تواند کار بکند، هنرمند است، دیروز و پریروز را ندارد، فردا را هم قطعاً ندارد، ولی امروز را زندگی می‌کند. زندگی سراسر آزمایش است، جهان آزمایش است، ایمان آزمایش است.

آزمایش است. آراهل ایمان همه در خوف دم خاتمند/ خوفم از رفتن توست ای شه ایمان تو مرو

چور دیگری به قضیه نگاه کنیم، یک نوع آلزامر هست که همیشه و همه جا بوده، اگر نباشد چرخ زندگی نمی چرخد.

استن این عالم ای جان غفلت است/ هوشیاری این جهان را آفت است

این آلزامر باید باشد تا این چرخ بگردد. مردم گرفتار آلزامر هستند، اما کاری به آن ندارند. در برابر این آلزامر، افراد دو گروه می شوند: ۱) گروه آسیه که اندک، تنها و غریبند، غریب تر از امیرقاسم. در آلزامر، آسیه زنی است که متذکر است، البته اهل ذکر تعبیر مناسبی نیست، زنی است که تذکر دارد و تذکر می داد. تذکر درد است و این تذکر همیشه هست، غلبه با آلزامر است، البته این طور نیست که آلزامر بیاید و فراگیر شود و هیچ کس بیرون از دایره ی این آلزامر نباشد: انا نحن نزلنا المذکر و انا له لحافظون. روحانی فیلم جایی می گوید: کاش ما همچنین اعتقادی داشتیم، یا اعتقادی این چنین داشتیم.

زندگی سراسر آزمایش است، جهان آزمایش است، ایمان آزمایش است.

آزمایش است. آراهل ایمان همه در خوف دم خاتمند/ خوفم از رفتن توست، ای شه ایمان تو مرو

۲) گروهی که به شدت مبتلا به آلزامر هستند و گمان می کند که در عین هشیاری هستند؛ این آلزامر مصیبت است که همه ی جهان مخصوصاً جهان توسعه نیافته بیشتر دارد به آن مبتلا می شود. فکر می کنیم غرب غرق در مادیات گرفتار آلزامر است، اما ما مردم توسعه نیافته بیشتر درگیر آلزامر هستیم.

این آلزامر بدی است، ناشی از فلسفه است. فلسفه ما را به آلزامر دچار می کند، گرچه می تواند رهایی بخش باشد، اما می تواند مبتلا به آلزامر کند. هر علمی کمش مفید و بیشترش مفیدتر است. فلسفه کمش گمراه می کند، اگر کم و در جای خودش خوانده نشود.

جهان ما جهان تکنیک است، آنچه جهان را راه می برد تکنیک است. ما وابسته ی تکنیک هستیم، ما همه بر زرادخانه های اتمی خانه ساختیم، پناه همه ی ما تکنولوژی است، حتی وقتی به زبان می آوریم از هرچه بگذریم از تکنولوژی نمی گذریم، نمی دانیم که پشت و پناه ما تکنولوژی است. ما همه دچار غفلت هستیم.

ابتلا به آلزامر مهم نیست، این بد است که خبر نداریم، بد این است که همه نسخه‌ی نجات در دستمان است، همه راه درست را می‌دانیم. اما آسیه می‌گوید: من با چشمم دارم می‌بینم، کاغذ به من نشان می‌دهد؟

ما چنین حضوری نداریم، ما کی وقت حضور داریم وقتی یک‌سره به تکنولوژی مشغولیم؟ تحقیقی در باب تأثیرات تکنولوژی نشده، چون نباید بدانیم، چون ممکن است دورش بیندازیم، چون باید فراموشی و آلزامر باشند.

نخواهیم که فیلم برای ما فلسفه بگوید، فیلم‌سازی که می‌خواهد درس فلسفه بدهد، برود کلاس فلسفه درس بدهد. خیلی از فیلم‌سازها فیلسوف هستند، اما در فیلمشان فلسفه نمی‌گویند، فلسفه را پشتوانه‌ی دیالوگ‌ها و حرف‌هایی می‌کند که باید معرف شخصیت‌ها باشند.

کار هنرمند با کار فیلسوف تفاوت دارد؛ کار هنرمند به اول کار فیلسوف شباهت دارد، کار دومشان به هم شبیه نیست، کار اول فیلسوف یافت است.

ما دو نوع عقل داریم: یکی عقل بسیط و یکی عقل تفصیلی؛ با عقل بسیط می‌یابیم. ارسطو چیزی را می‌یابد فیلسوف می‌شود، نه اینکه وقتی بسط می‌دهد فیلسوف می‌شود، آنچه را می‌یابد فیلسوف می‌شود، حالا عجمالاً یافته‌اش را بسط می‌دهد؛ اینجا کمابیش کارش با کار هنرمند شبیه است؛ یعنی با عقلی که با دیگران می‌تواند مشترک باشد، چیزی را که یافته بسط و توضیح می‌دهد.

اهل هنر می‌یابند، اما در زبانشان یافت بیشتر حضور دارد. زبان اهل هنر زبان استدلال نیست و با زبان فلسفه تفاوت دارد، زبانش زبان خاصی است که من دوست ندارم بگویم زبان عواطف است، این حرف درستی نیست که بگویم هنرمند با عواطف کار دارد و فیلسوف با عقل؛ من تقسیم عقل و عاطفه را نمی‌فهمم.

حرف این فیلم را سه نوع می‌توان نقد کرد: ۱) نقد همدلانه‌ای است که با نویسنده و کارگردان فیلم داریم؛ بگویم دنیایی را تصویر کردی که در آن جماعت به آلزامر مبتلا شده‌اند، بیشتر از آنچه مولوی لازم می‌دانست، این غفلت از حق است، جهانی که به آلزامر و غفلت دچار شده از حق و حقیقت غافل شده و بدترین نوع است ... اما اینکه گفته می‌شود بدترین جهان‌هاست، من اعتقاد ندارم.

۲) اینکه بگوییم زندگی همین است، علم است، تکنیک است، لذت است، رفاه، لیبرالیسم، سوسیالیسم و دموکراسی است. دیگر چه می‌خواهید؟ می‌خواهید نقد کنید؟ بکنید. در دنیا ظلم هست، فساد هست، ناروایی هم هست؛ این هم حرفی است، حرف بدی هم نیست، این حرف در سینما بیشتر خواهان دارد.

۳) نقد وحشتناک این است که بگوییم جهان کنونی در غفلت و آلزامر شدید است و دارد به درکات سقوط نزدیک می‌شود و من هستم که عین هوشیاری‌ام و شما به‌عنوان فیلم‌ساز بد کردید که گذاشتید روحانی فیلم آزمایش را قبول کند.

اول اینکه بد است که فیلم را به چشم یک منبع ثبت و رد در نظر بگیریم. فیلم‌ساز می‌خواسته بگوید من یک درک دارم که شما دارید آن را می‌بینید، دفتر صوفی کتاب وعظ نیست، فیلم بیانیه نیست، فیلم زندگی است.

دوم اینکه ما هیچ‌یک عین آگاهی نیستیم، ما آگاهیم و غافلیم، بعضی کمتر و بعضی بیشتر.

همه‌ی جهان‌ها غفلت داشتند، جهان کنونی بیشتر از همه‌ی جهان‌ها غفلت دارد. آن چیزی که مدنظر کارگردان بوده، ایمان است. به نظر من این جهان از این‌جا بیشترین غفلت را داشته و کمتر از همه‌ی جهان‌ها ایمان دارد.